

خدا در فلسفه دکارت

سیدمسعود سیف*

چکیده

امروزه دکارت به غلط یک فیلسوف سکولار شناخته می‌شود. ما در این مقاله برآنیم نشان دهیم که در نظام فلسفی او، خداوند از جایگاه والایی برخوردار است و مبنای آن نظام را تشکیل می‌دهد. خداوند در نظام فلسفی دکارت نه تنها مبنای مابعدالطبیعه، بلکه مبنای علم و اخلاق است. در فلسفه دکارت، قدرت و علم الهی منشأ هر واقعییتی است؛ منشأ هر آنچه وجود دارد و نیز منشأ شناخت بشری از هر آنچه وجود دارد. خداوند نه تنها منشأ خلقت طبیعت است، بلکه منشأ خیر اخلاقی نیز هست و نور طبیعی عقل، که خداوند آن را در نهاد ما قرار داده است، نه تنها ما را قادر می‌سازد که ساختار ریاضی جهان را درک کنیم، بلکه به ما توان درک ارزش‌های اخلاقی را می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: دکارت، خداوند، مابعدالطبیعه، علم، اخلاق.

۱. مقدمه

امروزه تصاویر و تفاسیر متفاوتی از دکارت ارائه می‌شود. گاهی دکارت یک فیلسوف عقل‌گرا تصویر شده که می‌کوشد دستگاه استنتاجی کاملی از فلسفه و علم ارائه کند که به نحو ماتقدم از قضایایی استنتاج شده است که کاملاً حاصل تأملات فطری یا درونی‌اند. گاهی وی مدافع این اشتباه تلقی شده که زبان و تفکر ممکن است در یک قلمرو کاملاً ذهنی یا شخصی پدید آیند، و نیز به عنوان مدافع نظریه ثنویت نفس و بدن دانسته شده است که بر طبق آن، آگاهی یک پدیده کاملاً غیرمادی و به‌طورکامل صفت یک نفس مجرد است.

* استادیار گروه فلسفه، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) dr_sayf2003@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۴/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۶/۲۲

در کنار این تفاسیر گوناگون از جنبه‌های گوناگون فلسفه دکارت، این تفسیر مشهور نیز وجود دارد که دکارت در وهله نخست یک معرفت‌شناس است که به دنبال تأسیس یک شناخت یقینی است. بر این اساس، مهم‌ترین پرسش‌ها در فلسفه دکارتی، پرسش‌هایی هستند نظیر اینکه آیا احکامی مانند $2+2=4$ از خطا مصون‌اند یا نه؟ آیا من می‌توانم به وجود جهان خارج یقین داشته‌باشم یا نه؟

حتی اخیراً، دکارت نه فقط یک معرفت‌شناس بلکه یک دانشمند تلقی شده‌است. بنا بر این تفسیر، استدلال‌های تأملات بر اساس خطای حسی و رؤیا و شیطان فریبکاری که قصد فریب ما را دارد، صرفاً مقدماتی هستند برای ساختن یک نظام علمی جدید؛ نظامی که مجموعه‌ای کامل از تبیین‌هاست در مورد ماهیت جهان و تمام آنچه در آن است.

بنا بر تصاویر فوق، باید گفت دکارت هرگونه تفسیر شود، فراتر از هرچیز، یک فیلسوف سکولار است. اما، در کتب اصلی دکارت مثل *گفتار در روش راه بردن عقل* یا *تأملات در فلسفه اولی* یا *اصول فلسفه*، توسل به خدا در ساختمان نظام فلسفی دکارت مقام والایی دارد. برای دکارت، ذات و وجود خداوند چیزی است که در قلب نظام فلسفی او قرار می‌گیرد و ویژگی اصلی نظام فلسفی او است.

۲. دلایل بی‌توجهی به محوریت خدا در نظام فلسفی دکارت

چرا امری که در فلسفه دکارت محوری است، امروزه کم و بیش مغفول مانده‌است؟ شاید در پاسخ بتوان گفت که بسیاری از فلاسفه امروزه به آن دسته از آرای دکارت که در باب روش علمی یا معیار دانش است علاقه دارند، اما تمایل دارند بحث‌ها و اظهارات او را درباره خداوند فراموش کنند یا به این دلیل که ربطی به هسته محوری جریان اصلی فلسفه جدید ندارند و یا شاید به این دلیل که آنها را آثار نامطلوبی از جهان قرون وسطا می‌دانند که هنوز تعیین‌کننده نحوه تربیت دکارت است.

همراه با جریان سکولار جدید، کلیسای کاتولیک نیز مقاومت قابل ملاحظه‌ای برای پذیرش او به عنوان فیلسوف قلباً دینی از خود نشان داده‌است. به لحاظ تاریخی، کلیسای کاتولیک، که دکارت همواره عضوی از آن بود، نسبت به فلسفه دکارتی مظنون بوده و آن را غیر ارتودوکس و مستعد براندازی ایمان تلقی می‌کرده‌است.

در پس این نظر کلیسایی غلط درباره دکارت به عنوان خطری برای دین، عوامل بسیاری وجود دارد. در وهله نخست، او با گالیله، به عنوان حامی جهان‌شناسی جدید خورشیدمرکز،

تداعی می‌شد؛ نظریه‌ای که با اظهارات کتاب مقدس که آشکارا بر نظریه ثابت بودن زمین و مرکز بودن آن تأکید می‌کرد، در تعارض بود؛ هرچند دکارت بعد از محکومیت گالیله توسط دادگاه تفتیش عقاید، از روی حزم از انتشار اثر خود، درباره جهان، خودداری کرد.

موضوع دیگر عبارت بود از نظریه تبدیل جوهر: این نظریه که نان و شراب عشای ربانی به بدن و خون عیسی تبدیل می‌شود. کلیسا مفاهیم ارسطویی رایج را به کار برده بود تا تبیین کند که چگونه «جوهر» نان به بدن عیسی تبدیل می‌شود، با اینکه اعراض آن (رنگ، بو، مزه و غیر آن) بدون تغییر باقی می‌مانند و دکارت قصد داشت فلسفه طبیعت سنتی ارسطویی را که بر تفکر قرون وسطا سلطه داشت، با مفهوم هندسی جدیدی از ماده که فقط عبارت از امتداد در طول و عرض و عمق است، جایگزین سازد. هرچند دکارت با جدیت اظهار می‌کرد که فیزیک جدید او با معجزه الهی تبدیل جوهر کاملاً سازگار است، این سوءظن در سراسر باقی مانده آن قرن ادامه یافت.

البته، امروز کلیسا با دستگاه سیارات خورشیدمرکز مشکلی ندارد؛ همچنین، فیزیک ریاضی را تهدید علیه نظریه عشای ربانی نمی‌داند، اما به همه آن دلایل، تصویری که کلیسا از دکارت دریافت کرده بود، منفی بود. کارول و جتیلا (Karol Wojtyła) پاپ ژان پل دوم، ریشه‌های فلسفی اضمحلال اخلاقی قرن بیستم را به برخی از اندیشه‌های محوری دکارت نسبت می‌دهد:

«فکر می‌کنم پس هستم» نحوه تفلسف را به طور اساسی تغییر داد. در فلسفه پیش از دکارت، «فکر می‌کنم» یا «معرفت کسب می‌کنم»، نسبت به وجود که اولی دانسته می‌شد فرعی و ثانوی بود، اما برای دکارت «وجود» به عنوان امری ثانوی ظاهر می‌شود، در حالی که «فکر می‌کنم»، به عنوان امری اولی تلقی می‌شود. تمام موجودات، جهان مخلوق و حتی خالق، به عنوان محتوای آگاهی بشری، تحت نفوذ «فکر می‌کنم» قرار داده می‌شود. فلسفه با موجودات به عنوان محتویات آگاهی سروکار دارد نه به عنوان موجوداتی مستقل از آن (Cottingham, 2008: 291).

البته، دکارت مطمئناً جست‌وجوی حقیقت را با تأسیس یقین تردیدناپذیر در مورد وجود خود آغاز کرد، چنان‌که وی در بخش چهارم از گفتار در روش می‌گوید:

توجه کردم که این قضیه که «می‌اندیشم پس هستم»، حقیقتی است چنان استوار و پابرجا که جمیع فرض‌های عجیب و غریب شکاکان هم نمی‌تواند آن را متزلزل کند. پس معتقد شدم که بی‌تأمل می‌توانم آن را در فلسفه‌ای که در پی آن هستم، اصل نخستین قراردادم (دکارت، ۱۳۱۷: ۱۴۷).

اما از اینجا نتیجه نمی‌شود که «من» برای دکارت اولیه است؛ به این معنی که دیگر نیازمند حمایت یک خالق قائم‌به‌ذات نیست. برعکس، هرگاه دکارت از کوژیتو بحث می‌کند، بر طبیعت ناپایدار و موقتی خودآگاهی خود تأکید می‌کند:

من هستم، من وجود دارم، این امری است یقینی اما تا کی؟ درست تا وقتی که فکر می‌کنم، زیرا هرگاه تفکر من یکسره متوقف شود، شاید در همان وقت هستی یا وجودم هم به کلی متوقف شود (دکارت، ۱۳۸۱: ۴).

دکارت سپس این بی‌ثباتی فکرکردن خود را نشانه‌ای قطعی از وابستگی کامل به نیرویی بزرگتر از خود می‌داند:

تمام دوران حیات را می‌توان به اجزای بی‌نهایتی تقسیم کرد که هیچ‌کدام از آنها به هیچ روی به دیگری وابسته نباشد و بنابراین از اینکه من اندکی قبل وجود داشته‌ام، لازم نمی‌آید که هم اکنون هم باید موجود باشم، مگر آنکه در این لحظه علتی مرا از نو بیافریند، یعنی من را ابقا کند. در حقیقت برای همه کسانی که به دقت در ماهیت زمان بنگرند کاملاً واضح و بدیهی است که یک جوهر برای بقا در هر آنی از آنات دوام خود به همان قدرت و همان فعلی نیاز دارد که اگر هم‌اکنون نبود، برای صدور و آفرینش مجدد آن ضرورت داشت (همان: ۶۷-۶۸).

از نظر دکارت، وجود خود من ممکن است نخستین چیزی باشد که به شناخت آن نایل می‌آیم، اما به محض آنکه در مورد آن تأمل می‌کنم، می‌بینم که در هر لحظه ممکن است من وجود خود را از دست بدهم اگر نیروی مستقلی وجود نداشته باشد که مرا حفظ کند. من وجود خود را مرهون خداوند هستم، زیرا عمل ابتدایی خلق کردن فقط لفظاً از عمل سرمدی و دائمی خداوند که از طریق آن من در هر لحظه از وجود خود حفظ می‌شوم، متمایز است.

دکارت میان روش و نظام کشف و روش و نظام شرح از یک سو و میان ملاحظه اشیا آن‌گونه که با شناخت ما از آنها مطابقت دارند و ملاحظه اشیا آن‌گونه که در واقعیت وجود دارند از سوی دیگر، تمایزی مشابه قائل می‌شود. وی مانند قدیس اگوستین، به درون نفس خود فرومی‌رود تا خالق خود را کشف کند، اما هیچ‌یک از آنها منکر تقدم خداوند در نظام شرح نیستند؛ یعنی، نظامی که شخص برای شرح اشیا مطابق با وضعیت آنها در واقعیت، از آن پیروی می‌کند. تقدم نفس بر خداوند فقط یک تقدم شناخت‌شناسانه است. از حیث معرفت‌شناختی ممکن است خط سیر از شناخت نفس به شناخت خداوند

باشد، اما از حیث وجودشناختی، برعکس خداوند مطلقاً مقدم است. همان‌طور که دکارت در تأمل سوم روشن می‌سازد، جوهر نامتناهی یعنی خداوند واجد واقعیتی بیشتر از جوهر متناهی از قبیل من است. همین شناخت من از نقص خودم (که در نظام کشف ممکن است در آغاز قرارگیرد)، از قبل مستلزم تقدّم وجودشناختی این واقعیت کامل‌تر و بزرگ‌تر است (همان: ۶۴).

بنابراین، اظهار ژان پل دوم مبنی بر اینکه در فلسفه دکارت، حتی خالق تحت نفوذ کوژیتو قرار دارد، شاید از حیث شناخت‌شناسی درست باشد؛ یعنی، از آن حیث که تأمل‌گر دکارتی تصویری را که در درون خود می‌یابد مورد بررسی قرار می‌دهد و یکی از آنها را یعنی تصور خدا را برای تحقیق خاص جدا می‌سازد، اما روش دکارت در تأمل سوم دقیقاً این است که بر محتوای آن تصور تمرکز کند تا مبرهن سازد که آن تصور ممکن نیست از منابع درونی خود او به عنوان یک نفس متفکر ساخته شده باشد، بلکه مستلزم وجود واقعی یک خالق قائم‌به‌ذات است؛ کسی که به هنگام خلق من، این تصور را در من نهاد تا در واقع مانند نشانه صنعتگری باشد که بر کالای خود مهر می‌زند (همان: ۷۰).

۳. توسل به خداوند در تأسیس نظام علمی

استدلال دکارتی که هم‌اکنون به آن اشاره شد، که گاهی اوقات به عنوان استدلال علامت تجاری شناخته می‌شود، ابزار اصلی دکارت برای حرکت از خودآگاهی به شناخت خداوند است. او استدلال می‌کند که تصور موجود نامتناهی دارای محتوای دلالتی (بازنمودی) خاص است که نمی‌توان آن را به عنوان معلول نفس متناهی و محدود خود ما تبیین کرد. علت آن تصور باید دارای همان میزان کمال باشد که در محتوای آن تصور یافت می‌شود و لذا آن علت باید در واقع جوهری باشد نامتناهی، سرمدی، نامتغیر، غیروابسته، دارای علم مطلق و دارای قدرت مطلق که تمام اشیاء توسط او خلق شده‌اند (دکارت، ۱۳۸۱: ۵۷-۶۳). اما، طرح مغرورانه دکارت برای تأسیس نظام جدید علمی و فلسفی با پرتوهای عقلی از قبیل «اگر شک می‌کنم، پس باید وجود داشته باشم»، برآورده نمی‌شود. در اینجا نیز توسل به خداوند به عنوان کلید پیشرفت ظاهر می‌شود، زیرا پس از رسیدن به آگاهی از خداوند، تأمل‌گر دکارتی اظهار می‌کند که «از تأمل درباره خدای حقیقی، که تمام گنج‌های حکمت و علم در او پنهان است، فکر می‌کنم بتوانم راهی به سوی شناخت اشیای دیگر پیدا کنم» (همان: ۹۱).

از نظر دکارت، رسیدن به شناخت خداوند، گشاینده راه به سوی «علوم» - فهم علمی دقیق - است. دکارت می‌نویسد که «علوم اکنون در حجاب‌اند اما اگر حجاب‌ها برگرفته شوند، آنها با تمام زیبایی خود آشکار خواهند شد». حجابی که دکارت به آن اشاره می‌کند در نظر او عبارت است از مقولات ارسطویی قدیمی تبیین که از موضوعاتی از قبیل صور جوهری و کیفیات واقعی استمداد می‌کند؛ از قبیل اینکه سنگ به زمین سقوط می‌کند، زیرا دارای کیفیت «سنگینی» است. دکارت شکایت می‌کند که این نظام تبیین، از موضوعاتی که قرار است تبیین کند مبهم‌تر است. علوم برای رسیدن به حقیقت باید این نقاب‌ها را کنار بگذارند و در عوض به مفاهیم کمی دقیق ریاضی رجوع کنند که توسط پرتو عقل بر هر نفسی آشکار می‌شود، چنان‌که دکارت در گفتار آن را چنین طرح می‌کند: من قوانین خاصی را ذکر کردم که خداوند در طبیعت بنا کرده است و مفاهیم آنها را در ذهن ما نهاده است، به طوری که پس از تأملات کافی نمی‌توانیم شک کنیم که آن قوانین دقیقاً در هر چیزی که در جهان وجود دارد یا رخ می‌دهد، مشاهده می‌شوند (Cottingham, 2008: 294).

اما، می‌توان پرسید که آیا تفسیر خداشناسانه از نظام علمی دکارت در واقع ضروری است. ممکن است دکارت همراه با معاصر مشهورش گالیله، در جایگزین‌سازی مفاهیم کیفی مبهم علم قرون وسطا با قوانینی که در اصطلاحات کمی قابل بیان هستند، گام بزرگی به جلو برداشته باشد، اما آیا این تغییر قرن هفدهمی در فهم ما از اینکه چگونه جهان مادی را توصیف و پیش‌گویی کنیم، ارتباطی با ادعاهای مابعدالطبیعی دکارت در مورد خداوند دارد؟ برای پاسخ به این پرسش، مهم است بدانیم که نقش خداوند در نظام دکارت، فقط نقش یک «محرک نخستین» یا «علت نخستین» نیست، از آن نوعی که مورد تحقیق ارسطو بود و بعد توماس آکوئیناس بسط داد.

خداوند در اصول به عنوان «علت اولیه حرکت» توصیف می‌شود از آن حیث که در آغاز، او ماده را همراه با حرکت و سکون آن خلق کرد. اما جهان دکارتی، جهانی است که بر حسب قوانین خاص ریاضی عمل می‌کند؛ قانون بقای حرکت، قانون حرکت در خط راست و قانون تصادف و نتایج این قوانین برای محاسبه سرعت و جهت حرکت اجسام فراهم می‌شود. در جهان‌شناسی دکارت، آنچه خدا انجام می‌دهد، در واقع عبارت است از نوشتن معادله‌هایی که حاکم بر رفتار تمام اجزائی هستند که جهان از آن تشکیل شده است تا ارزش ثابت‌های ریاضی را تعیین کند که به جهان ما آهنگ و شکل و نظم می‌بخشد. به علاوه، چون عمل خداوند تغییرناپذیر است و او همواره به روشی

عمل می‌کند که کاملاً دایمی و لایتغیر است، جهان همواره ایجاد و حفظ می‌شود بدون آنکه تغییری در قوانین رخ دهد.

بنابراین، خدای دکارت غیر از آن چیزی است که معاصر او پاسکال وی را به آن متهم می‌کرد و می‌گفت دکارت ما را با محرک نخستینی رها کرده که با تلنگری جهان را به حرکت درآورده و سپس آن را به حال خود رها کرده است، بلکه خدا آن تنها نیروی پویای دایمی در جهان است که بدون آن جهان صرفاً ماده‌دارای بعد، و مانند مجموعه‌ای صرف از اشکال هندسی خالی از فعالیت است. بنابراین در نظام دکارت، قدرت و عقل الهی به عنوان سرچشمه حقیقی هر واقعیتهای ظاهری می‌شود؛ سرچشمه هر آنچه وجود دارد و نیز سرچشمه شناخت بشری از هر آنچه وجود دارد. این قدرت و عقل خلاق، جهان را از عدم به وجود می‌آورد و قوانین منطق و ریاضیات را بر آن حاکم می‌گرداند و فهمی محدود اما در اصل کاملاً دقیق از آن قوانین را در اذهان محدود مخلوقات خود قرار می‌دهد.

بنابراین، نتیجه‌ای که دکارت در انتهای تأمل پنجم بیان می‌کند، به هیچ وجه یک چاره‌اندیشی مصلحت‌آمیز نیست، بلکه بیانی اساسی در باب محوریت مطلق خداوند برای نظام فلسفی طبیعی و مابعدالطبیعی وی است:

بنابراین من به روشنی می‌بینم که یقین و حقیقت هر شناختی منحصراً وابسته به آگاهی من از خدای حقیقی است، تا آن اندازه که من مستعد شناخت کامل در مورد هیچ چیز نیستم مگر آنکه از خداوند آگاه باشم و اکنون برای من ممکن است که درباره امور بیشماری شناخت کامل و یقینی کسب کنم هم در مورد خود خداوند و هم در مورد سایر چیزهایی که طبیعتشان معقول است و نیز در مورد کل آن طبیعت جسمانی که موضوع ریاضیات محض است (دکارت، ۱۳۸۱: ۹۱).

۴. خدا و نظام اخلاقی

از آنچه تا کنون گفته شد، ممکن است چنین به نظر آید که خداوند اساساً در فلسفه دکارت حامی ساختاری ضروری برای نظام علمی است. این مطلب درست است به شرط آنکه ما عنوان «علمی» را به معنایی خیلی وسیع تعبیر کنیم. دکارت خود را نه دانشمند بلکه فیلسوف توصیف کرده است و معنی فیلسوف در زمان او عبارت از شخصی است که درگیر بسط فهمی نظام‌مند و فراگیر از کل واقعیت است که هم شامل فلسفه طبیعی (آنچه، امروزه کم و بیش علم نامیده می‌شود) و هم شامل فلسفه اخلاقی می‌شود. او در یک استعاره مشهور بر طبیعت واحد تفکر خود تأکید می‌کند:

کلیت فلسفه مانند یک درخت است که ریشه‌های آن مابعدالطبیعه، تنه آن طبیعیات و شاخه‌های آن که از تنه آن روئیده، تمام علوم است. این شاخه‌های فرعی خود به سه بخش اصلی تقسیم می‌شوند که عبارت‌اند از پزشکی، مکانیک و اخلاق. مقصودم از اخلاق، عالی‌ترین و کامل‌ترین نظام اخلاقی است که چون مستلزم شناخت کامل سایر علوم است آخرین درجه حکمت است (دکارت، ۱۳۶۴: ۲۵).

اخلاق یکی از مهم‌ترین شاخه‌های آن نظام فلسفی است، زیرا آن نظام در یک مابعدالطبیعه الهی ریشه دارد. خداوند که از نظر دکارت سرچشمه خلقت طبیعی است، منشأ خیر نیز هست و «نور عقل» که بشر را قادر می‌سازد تا ساختار ریاضی زیربنای جهان را شهود کند؛ همچنین، او را قادر می‌سازد تا خیر را درک کند. این ممکن است عجیب به نظر آید، زیرا امروزه خیر و حقیقت به عنوان دو قلمرو کاملاً متمایز از هم تلقی می‌شود؛ اما، دکارت بیشتر تحت تأثیر مدل افلاطونی بود که بر طبق آن، خیر و حقیقت، جنبه‌های یک واقعیت مبنایی واحدند. وقتی ذهن با وضوح کامل بر موضوعی تمرکز کند، تصدیق اراده به صورت خودکار حاصل می‌گردد؛ یعنی، وقتی شما می‌بینید که دلیل روشنی برای حقیقت قضیه‌ای وجود دارد (مثلاً این قضیه که $2+2=4$)، آنچه رخ می‌دهد صرفاً یک ادراک عقلی منفعل نیست، بلکه یک حکم خودبه‌خود تصدیق است - «بله درست است». اما، دقیقاً به همین طریق طبق مدل دکارت، وقتی شما به وضوح بر عملی تمرکز کنید و ببینید که دلیل واضحی برای خوب‌بودن آن عمل وجود دارد، در آن صورت نیز به طور خودکار و خودبه‌خودی حکم می‌کنید که - «بله»، «این کار باید انجام شود». اراده، قوه تصدیق یا تکذیب یک حقیقت و قوه پیروی از خیر (یا احتراز از ضد آن) است.

۵. آیا ایمان دکارت به خدا ایمان واقعی است؟

بسیاری چنین فکر می‌کنند که جنبه‌های دینی تأملات باید غیرصادقانه باشد. در آن کتاب جست‌وجوی دانش تحسین‌برانگیز به نظر می‌رسد، اما طریقی که دکارت سعی می‌کند با توسل به خداوند به شک‌های خود پاسخ گوید، آن قدر ضعیف است که بعید است که او آن را جدی گرفته باشد.

بنابراین، آیا ممکن نیست نقشی که خداوند در آن داستان بازی می‌کند، برای دکارت فقط یک ژست باشد؛ یعنی، کوشش برای اثبات ارتدکس بودن خود با استفاده از براهینی که می‌داند جعلی‌اند؟ آیا واقعیت این نیست که او فقط بعد از شنیدن خبر محکومیت گالیله بود که به نوشتن درباره خدا و نفس آغاز کرد و این امر فقط یک پوشش و تظاهر بود؟

در آثار دکارت مطالب بسیاری وجود دارد که به نظر عقلانی و جدید می‌آید. او می‌گوید که ما باید سنت و حجیت را کنار بگذاریم و به دنبال تأسیس یک علم مطمئن دربارهٔ طبیعت باشیم و اینکه علم، جهان را به عنوان نظام واحدی آشکار می‌سازد که قوانین فیزیکی ضروری بر آن حاکم است. اما، نحوه‌ای که دکارت تصورات خدا و نفس را به تصویر جهان پیوند می‌زند، یک فریب استادانه است و یا گواهی است بر اینکه او خودش نمی‌توانست کاملاً نتایج خودش را بپذیرد و پیش‌داوری‌ها و خرافه‌های زمان خود را کنار گذارد.

برای هرکس که در جهان ما زندگی می‌کند، طریق طبیعی فهم تأملات همین است. اما، این کاملاً غلط است و بیشتر نشان‌دهندهٔ پیش‌داوری‌ها و ناسازگاری افکار خود ماست تا ناسازگاری افکار دکارت.

اجازه دهید برای یک لحظه فرض کنیم که دکارت به خداوند معتقد است و پرسیم که آنچه او به آن باور دارد دقیقاً چیست؟

در نظر نخست، خدای دکارت کاملاً آشنا به نظر می‌آید. خدا نامتناهی و سرمدی است؛ عالم مطلق و قادر مطلق و خیر مطلق است؛ خالق جهان است و هرآنچه در آن است؛ خدا آن مهندس الهی است که مکانیسم شگفت‌انگیز طبیعت را ایجاد کرد، قوانین حاکم بر عملکرد آن را وضع کرد و آن را به کار واداشت. از آن پس سروکار او در درجهٔ نخست با انسان‌هاست؛ او نفوس متفکر فردی آنها را خلق می‌کند، ستایش آنها را می‌شنود، دغدغهٔ سعادت آنها را دارد، آنها را پاداش می‌دهد و آنها را تنبیه می‌کند و غیر آن. در جهان طبیعی تنها مداخله‌های او عبارت است از معجزاتی که هر از گاهی پدید می‌آورد و آنها نیز اغلب برای خیر یا بیداری مردم انجام می‌شود.

هرچند بنا بر چنین تصویری از خدا، اگر خدا وجود نداشته‌باشد، در آن صورت جهان نقطهٔ اتکای خود و نیز توضیح و تبیین خود را ازدست می‌دهد. تمام آنچه وجود خواهدداشت، عبارت است از توالی بی‌پایان فرآیندهای مادی و زندگی بشری که هیچ معنایی نخواهدداشت؛ ارزش‌ها صرفاً ارزش‌های بشری و پاداش و جزا، صرفاً پاداش و جزای بشری خواهدبود.

اما بنا بر این شرح، ملحد و مؤمن هر دو در خصوص امور طبیعی توافق دارند. آنها فقط در مورد این واقعیت اختلاف نظر دارند که آیا علاوه بر جهانی که آنها بر سر آن توافق دارند، خدایی هم وجود دارد یا نه. به عبارت دیگر، وجود خداوند برای جهان ضروری نیست و جهان می‌تواند بدون خداوند هم وجود داشته‌باشد.

در نوشته‌های دکارت مطالب بسیاری وجود دارد که این نوع نظر را در مورد خداشناسی او مجاز می‌دارد. این شرح هم می‌تواند از تفسیری ملحدانه از نظر دکارت حمایت کند و هم می‌تواند به کارود برای اثبات اینکه خدایی که دکارت به آن باور دارد، یک نوع خالق جدا از جهان است که جهانی را به وجود می‌آورد که از آن پس صرفاً بر آن نظارت می‌کند.

اما، دکارت در واقع این خدای خالق خارجی را تصدیق نمی‌کند. خدای دکارت به نحو خیلی درونی‌تری با جهان ما پیوند دارد، به طوری که اگر ما درباره‌ی خداوند همان‌گونه که دکارت و معاصرانش فکر می‌کردند، فکر کنیم، عدم وجود او کاملاً غیرممکن است.

پرسش از وجود خدا را نباید به عنوان پرسش از وجود یا عدم وجود شیئی دیگر در کنار سایر اشیاء فهمید، بلکه باید به عنوان پرسش درباره‌ی ضرورت ایمان به یک نظام وجودی متفاوت، یا فهم جهان به طریقی کاملاً متفاوت فهمید. پرسش از وجود خداوند یعنی اینکه آیا کل، علاوه بر اجزایش، وجود دارد یا نه تمام آنچه وجود دارد همان اجزاء هستند.

یک فقره‌ی جدی که در آن دکارت درباره‌ی مفهوم خدا سخن می‌گوید، در اصول است. در آنجا وی توضیح می‌دهد که خدا تنها جوهر حقیقی است، زیرا خداوند تنها چیزی است که به نحوی وجود دارد که برای وجودش وابسته به چیز دیگری نیست (دکارت، ۱۳۶۴: ۷۵).

جوهر چیزی است که دارای وجود مستقل است. در مقابل، مثلاً اوصاف و افعال که هیچ‌کدام از آنها نمی‌توانند وجود داشته‌باشند مگر اینکه جوهری وجود داشته‌باشند که حامل آن اوصاف شوند یا آن افعال را انجام دهند. دکارت بر آن بود که کل ماده یک جوهر واحد است، همان‌طوری که هر ذهن فردی یک جوهر واحد است. با فرض این پیش‌زمینه، وقتی دکارت می‌گوید خدا تنها جوهر حقیقی است و اذهان و ماده به یک مفهوم متفاوتی جوهرند، زیرا با اینکه هرچیز دیگری در طبیعت وابسته به آنهاست، آنها برای وجودشان فقط به خدا وابسته‌اند، مقصود چیست؟

می‌توان از آن فقره یک تفسیر علی محض ارائه کرد و گفت ماده و اذهان وابسته به خدا هستند، زیرا خدا آنها را ایجاد کرده‌است. البته این درست است، اما جوهر مخلوق نه صرفاً به نحو علی بلکه به نحو وجودی به خدا وابسته‌اند؛ یعنی اینکه خداوند همان واقعیت مبنایی واحدی است که آن جوهر آن را ظاهر می‌سازند.

بر اساس این قرائت، رابطه‌ی میان خدا و جهان مخلوق را باید مانند رابطه‌ی میان ذهن و افکارش یا رابطه‌ی میان ماده و اشیاء مادی جزئی فهمید. به تعبیر دیگر، خدا صرفاً منشأ

سازنده جهان نیست، بلکه واقعیتی است که جهان در آن سکنا دارد. جهان مخلوق یا محصول خدا نیست، بلکه فعالیت مدام او است. بنابراین، اگر خداوند وجود نمی‌داشت، جهان مانند یک نظام مکانیکی بدون اتکا نبود، بلکه مانند یک عمل بدون عامل یا یک صفت بدون موصوف می‌بود و ضرورتاً ناموجود می‌بود.

وقتی دکارت از خلقت نه به عنوان یک حادثه، بلکه به عنوان یک فرآیند مدام ظهور دائمی جهان از خداوند سخن می‌گوید، مقصود وی این است. حتی قوانین مکانیستی جبرگرایانه که به‌نظر می‌رسد از اندیشه یک خدای خالق حمایت می‌کند که نظام را وضع کرده و آن را به حرکت درآورده است، دارای قرائت دیگری است. اگر جهان فعالیت مدام خداوند است، اگر جهان همواره لحظه‌به‌لحظه مجدداً خلق می‌شود، در آن صورت آن قوانین، توصیفی هستند نه از طبیعت ماده مخلوق، بلکه از رفتار خلاقانه خداوند. این دقیقاً همان چیزی است که دکارت درباره آن قوانین می‌گوید: قوانین اینرسی، حرکت در خط مستقیم و بقای حرکت، توصیف‌هایی از این واقعیت هستند که خداوند هرگز بدون دلیل عمل نمی‌کند و اینکه شلوغی و ابهامی که ما در جهان اطراف خود مشاهده می‌کنیم، فقط یک ظهور گمراه‌کننده است از ثبات و نظم افعال خداوند.

بنابراین، قلمروهایی که ما به‌سادگی فرض می‌کنیم، در نظام دکارت ممکن نیست پدید آید. از نظر ما علم، دین و اخلاق قلمروهای جداگانه‌ای هستند که کاملاً از یکدیگر مستقل‌اند. یک دانشمند ملحد می‌تواند شناخت کاملی از طبیعت داشته‌باشد، در حالی که هیچ بهره‌ای از دین نبرده‌باشد. اخلاق و علم فقط به صورت منفی با یکدیگر تعامل دارند؛ به این معنی که دغدغه‌های اخلاقی غالباً سد راه تحقیقات علمی هستند. اخلاق و دین غالباً به هم مربوط‌اند، اما اکنون بیشتر ما فکر می‌کنیم که می‌توان یک شخص کاملاً خوب و در عین حال یک ملحد بود. از نظر دکارت، این تقسیمات کاملاً مصنوعی و مغشوش‌اند. شناخت جهان آن‌گونه که هست، که از طریق علم حاصل می‌شود، عین شناخت فعالیت خلاقانه دائمی خداوند است. علم عبارت است از پشت‌سرنه‌اندن اغواهای جسمانی و شناخت جهان به نحو غیرحسی همان‌گونه که خود خداوند جهان را می‌شناسد و اخلاق عبارت است از شناخت طبیعت انسان‌ها و رابطه آنها با خداوند و با جهان (Francks, 2008: 120-126).

پرسشی که اکنون مطرح می‌شود، این است که اگر قرار باشد بپذیریم که دکارت دلیلی برای باور به یک جوهر نامتناهی واحد به ما ارائه کرده است، به عبارت دیگر باور به

اینکه تمام آنچه وجود دارد، جهان طبیعی نیست و باید نوعی قدرت خلاق نامتناهی واحدی هم وجود داشته باشد که خودش در زمان و مکان نیست، اما تمام چیزهایی را که در زمان و مکان وجود دارند تبیین می کند، آیا اصلاً دلیلی وجود دارد که چرا ما باید آن جوهر نامتناهی را خدا بدانیم؟

اگر آن سه صفتی که غالباً به خداوند نسبت داده شده است، یعنی قدرت مطلق، علم مطلق و خیر مطلق را فرض کنیم، باید ببینیم که به چه معنا می توان آنها را در مورد مفهوم مابعدالطبیعی خدا که مورد نظر دکارت بود، به کاربرد. آیا آن جوهر واحدی که زیربنای تمام وجود است قادر مطلق است؟ از آن حیث که جوهر زیربنایی جهان دلیل آن است که چرا بعضی چیزها ممکن و بعضی ناممکن اند، لذا جوهر نامتناهی هر چیزی را که ممکن است انجام می دهد و بنابراین قادر مطلق است. در مورد عالم مطلق نیز اگر او تبیین و منشأ همه چیز است، در آن صورت او به یک معنی حقیقت نهایی است و می توان گفت که همه آنچه را می توان به آن علم داشت، در درون خود دارد و می توان او را عالم مطلق دانست. در مورد خیر مطلق هم اگر خدا جوهر واحدی است که زیربنای همه پدیده ها است که در هر لحظه جهان مخلوق از او ناشی می شود، بنابراین خداوند تمام واقعیت است و ممکن نیست فاقد چیزی باشد و لذا خداوند خیر مطلق است.

۶. تعارض میان ایمان و عقل

در میان فرهیختگان زمان دکارت، مشاجرات زیادی در مورد تنش میان ایمان و عقل وجود داشت. باورهای مبتنی بر عقل متکی به براهین و مدارکی بودند، در حالی که باورهای مبتنی بر ایمان متکی به برهانی نبودند. البته، این به آن معنی نیست که ایمان نامعقول یا ضد عقل است، بلکه فقط به این معنی است که ایمان غیرعقلانی است. اما، اگر باوری عقلانی با باوری که مبتنی بر ایمان است، در تعارض و شاید حتی در تناقض باشد چه؟ مثلاً، قانون امتناع تناقض یک اصل منطقی اساسی است که بیانگر این است که هر آنچه حاکی از تناقض است، ممکن نیست درست باشد. اما تجسد (این ادعا که خداوند در مسیح بشر شده است) به نظر می رسد که حاکی از تناقض است، زیرا چگونه ممکن است که موجودی نامتناهی مانند خداوند، در عین حال بشری متناهی باشد. این یعنی اینکه وجودی واحد در زمانی واحد هم متناهی و هم نامتناهی باشد، که یک تناقض است. بنابراین، به نظر می رسد که این آموزه اساسی ایمان مسیحی، برخلاف قانون اساسی عقل است.

روش‌های بسیاری برای برخورد با مسئله تعارض میان ایمان و عقل وجود دارد. یک راه این است که هرگونه تعارضی را انکار کنیم با اعتقاد به اینکه تمام اجزاء ایمان، لااقل نامعقول نیستند و حتی ممکن است عقل آنها را تأیید کند. این نظریه بر آن است که حتی برای آموزه‌های ظاهراً متناقض مانند تجسد، می‌توان دلایل عقلی فراهم ساخت. راه دیگر این است که یکی را بر دیگری مقدم بدانیم، به طوری که ایمان بر عقل تقدم یابد یا برعکس. بنا بر این رهیافت، کسانی که به عقل متعهدند، باید هر آموزه ایمانی را که نتواند توسط مبانی عقلانی تأیید شود رد کنند، در حالی که کسانی که به ایمان تعهد دارند، باید هرگونه حکم عقل را که در تعارض با ایمان باشد، رد کنند. در عین حال، راه دیگر حل این مشکل عبارت است از تقسیم کردن ایمان و عقل به دو قلمرو متفاوت شناخت، به طوری که هیچ‌یک نتواند به قلمرو دیگری وارد شود. این به آن معنی است که عقل نباید برای توجیه آموزه‌های دینی به‌کار رود و نیز آموزه‌های دینی نباید برای تأیید نتایجی به‌کار رود که توسط عقل به آن رسیده‌ایم.

ممکن است به‌نظر رسد که دکارت با توجه به تعهد او به روش هندسی، کاملاً متعهد به رهیافت نخست باشد که در آن عقل حتی به اجزای ظاهراً متناقض ایمان مانند تجسد گسترش می‌یابد. اما، او رهیافت بسیار متعادل‌تری را برمی‌گزیند که تا حدودی در راستای آخرین گزینه است. دکارت بر آن است که بعضی از آموزه‌های کلیسا مانند تجسد و تثلیث، ورای حدود عقل بشری است و بنابراین باید آنها را بر اساس ایمان پذیرفت، اما حقایق دینی دیگری نیز وجود دارد؛ مانند مسائل مربوط به خداوند و نفس، که می‌توان از طریق عقل به آنها رسید (Skirry, 2008: 66-69). چنان‌که وی در یک فقره از نامه‌های هدایی به دانشکده سوربن در مقدمه تأملات می‌نویسد:

من همواره اندیشیده‌ام که دو مسئله مربوط به خداوند و نفس، در صدر مسائلی است که باید آنها را با برهان فلسفی اثبات کرد نه با استدلال کلامی، زیرا هرچند برای ما اهل ایمان کاملاً کافی است که از طریق ایمان بپذیریم که نفس انسان با فنای تن نابود نمی‌شود و خدا وجود دارد، اما هرگز نمی‌توان ملحدان را به هیچ دینی و در واقع می‌توان گفت که به هیچ فضیلت اخلاقی معتقد ساخت، مگر آنکه نخست این دو واقعیت را با عقل فطری ثابت کنیم (دکارت، ۱۳۸۱: ۱۳).

در این قطعه، دکارت دو نکته مهم را فراهم می‌سازد: نکته نخست این است که پرسش‌های مربوط به وجود خداوند و فناپذیری نفس را می‌توان از طریق براهین عقلی

پاسخ گفت و بنابراین لازم نیست که این آموزه‌ها را فقط بر اساس ایمان پذیرفت؛ نکته دوم اینکه لازم است غیرمؤمنان از طریق عقل به این حقایق ترغیب شوند.

با وجود این، به‌رغم نقش قدری خوشبینانه عقل در به‌اثبات‌رساندن بعضی آموزه‌های ایمان، دکارت سریعاً حدود عقل را خاطر نشان می‌کند. وی در اصول اظهار می‌کند: پس اگر خدا بعضی حقایق ذات خویش، مانند رمز تجسد و تثلیث را که ورای حد طبیعی عقل ماست، در پرتو عنایت خود به ما یا به دیگران بنماید، ما هیچ مشکلی در اعتقاد به این رموز نخواهیم داشت، گرچه شاید نتوانیم این رموز را باصراحت (وضوح) کامل درک کنیم، زیرا از عظمت ذات خداوند و نیز از عظمت خلقت او عجیب نیست که بسیاری چیزها، که ورای حد تصور ماست، وجود داشته‌باشد (همو، ۱۳۶۴: ۵۷).

بر طبق این فقره، رموز ایمان مسیحی از قبیل تجسد و تثلیث، در تعارض با احکام عقل نیستند، بلکه ورای ظرفیت عقل برای فهم آن هستند. بنابراین از نظر دکارت، عقل بشری می‌تواند در آموزه‌های ایمان نفوذ کند، اما فقط تا اندازه‌ای. از آنجا که این رموز ورای حدود عقل قرار دارند، از هر تعارضی که آنها ممکن است با احکام عقل داشته‌باشند، می‌توان به نحو معقولی صرف‌نظر کرد. دکارت در اصول خاطر نشان می‌سازد که باورهایی که مبتنی بر ایمان به وحی الهی‌اند، در چند موردی که ممکن است آن دو (عقل و ایمان) در تعارض با یکدیگر باشند، بر عقل تقدم دارند:

در اینکه ما باید مشیت الهی را بر براهین خود ترجیح دهیم و آنچه را غیر از الهام خداوند است نپذیریم مگر آنکه بسیار صریح باشد.

مخصوصاً باید به خاطر داشته‌باشیم که آنچه خدا به ما الهام کرده‌است، دارای چنان تيقنی است که با امور دیگر قابل قیاس نیست، و حتی اگر بارقه‌ای از عقل، چیزی خلاف حکم الهی را بر ما روشن کند، همیشه آمادگی داشته‌باشیم که قضاوت‌های خود را تابع حکم الهی کنیم. اما در مورد اموری که به احکام الهی مربوط نیست، تردیدی وجود ندارد که فیلسوف نمی‌تواند چیزی را که حقیقت آن هنوز بر وی معلوم نیست، به عنوان امر حقیقی بپذیرد و یا به حواس خود یعنی به احکامی که در دوران کودکی بدون تأمل پذیرفته، بیشتر اعتماد کند تا به عقل خود، آن هم هنگامی که قادر است عقل خود را درست راه برد (همان: ۹۶).

لذا، هرچند دکارت در خصوص بعضی موضوعات دینی جای وسیعی به عقل می‌دهد، مجبور می‌شود قلمرو عقل را در خصوص رازهای ایمان محدود سازد.

۷. نتیجه‌گیری

برخلاف تصویری که امروزه از دکارت به عنوان یک فیلسوف سکولار ارائه می‌شود، خداوند در نظام فلسفی دکارت دارای نقش اساسی است. خداوند هم اساس و مبنای وجود جهان است و هم اساس و مبنای شناخت ما از جهان. برنارد شاو در مصاحبه با بریان مگی در این مورد می‌گوید:

خدا شالوده نظام فکری دکارت را تشکیل می‌دهد و او فوق‌العاده بر این نکته تأکید می‌کند که تحقیقات او جهانی بدون خدا برای ما باقی نخواهد گذاشت. دنیای دکارت ساخته دست خداست و خدا خودش شناخت ما را از دنیا تضمین می‌کند. دکارت تأکید فراوان بر وجود خدا می‌کرد و اعتقاد شخصی من این است که در این عمل صداقت مطلق داشت و به‌هیچ‌وجه ظاهرسازی در کارش نبود (مگی، ۱۳۷۲: ۱۴۴).

همچنین، اعتبار شناخت جهان در فلسفه دکارت وابسته به وجود خداوند است. به گفته کاتینگهام، در اعتبار دکارتی شناخت، وجود یک خالق کامل باید اثبات شود تا تأمل‌گر را قادر سازد که از آگاهی ذهنی منزوی نسبت به وجود خودش، به شناخت سایر اشیاء گذر کند. حرکت از خود (تأمل دوم) به سوی جهان خارج (تأمل ششم) ممکن نیست بدون بحث از تأملات میانی، تأملاتی که بیشتر آن به تحقیق در مورد وجود و ذات خداوند می‌پردازد، انجام شود (Cottingham, 1993: 69).

به عبارت دیگر، نظام دانش دکارت از یک سو بر نیروی عقل برای تشخیص حقیقت به کمک ادراکات واضح و متمایز خود مبتنی است و از سوی دیگر بر عزم اراده برای محدودساختن خود به چنین ادراکاتی. کل آن نظام «قاعده حقیقت»^۱ را پیش فرض خود دارد و نقش حیاتی خداوند در تضمین قاعده حقیقت، چیزی است که دکارت همواره بر آن تأکید می‌کند:

اگر ما ندانیم که هرچیز واقعی و حقیقی در ما از یک وجود نامتناهی و کامل ناشی می‌شود، در آن صورت، ادراکات ما هر قدر واضح و متمایز باشند، ما هیچ دلیلی نداریم مطمئن باشیم که آنها کمال درست بودن را دارند (دکارت، ۱۳۱۷: ۱۵۱).

«البته باید توجه داشت که دکارت که علم ما را تا آنجا به خدا مرتبط می‌سازد که می‌گوید ملحد نمی‌تواند هندسه‌دان شود، در عین حال آن را به کلی از هرگونه مقصود الهیاتی جدا می‌کند و تماماً در قلمرو فاهمه انسانی می‌گذارد که خدا ما را از یقینی بودن آن مطمئن کرده است» (بریه، ۱۳۸۵: ۹۷-۹۸)، زیرا در فلسفه دکارت، شناخت عقلانی هیچ

بهره‌مندی‌ای از علم الهی ندارد و از آنجا که ماهیات که متعلق به فاهمه انسانی‌اند، مخلوق خداوندند، خدا نه از طریق صفت علم، بلکه از طریق صفت قدرت آفرینندگی است که ضامن صحت شناخت‌های ماست. لذا، سرنوشت طبیعی فاهمه واجد هیچ سرنوشت فوق طبیعی که مکمل آن باشد نیست و شهود تابناکی که به برگزیدگان نوید داده شده‌است، به‌هیچ‌وجه مانع از پرتوافشانی علوم بشری نیست.

این نکته را باید یادآور شد که آنچه را می‌توان فضای دینی افکار دکارت نامید، نباید با رهیافت دینی مبتنی بر ایمان بسیار متفاوتی اشتباه گرفته‌شود که مثلاً در معاصر دکارت، پاسکال، و به صورتی افراطی‌تر در متفکران بسیار بعدتر از قبیل سورن کی‌یرکگارد (Soren Kierkegaard) یافت می‌شود. دکارت علاوه بر نور طبیعی عقل، به نور فوق طبیعی ایمان اعتراف می‌کند، اما روشن می‌شود که در نظام فلسفی او مفهوم ایمان نقش مهمی ایفا نمی‌کند. خدا دارای نقش محوری است، اما او خدایی است که توسط عقل اثبات می‌شود و خدایی است که مبنای عقلانی بودن دستگاه علم و اخلاق است.

در خاتمه، مقاله را با نقل سخن کاتینگهام، دکارت‌شناس معروف، به پایان می‌بریم:

در نظر دکارت که کاملاً شایسته است او را یکی از آغازگران علم جدید بدانیم، برخلاف بسیاری از مشتاقان امروز علم، خوش‌بینی در خصوص طبیعت بشری ما و آینده ما در یک جهان‌شناسی ریشه دارد که مبنای آن است: بر فرض تضمین جهانی که عقلاً نظام‌یافته است و خالقی که بی‌نهایت نیک‌خواه است، ما می‌توانیم مطمئن باشیم که وسایلی در اختیار داریم برای کسب دانش در خصوص حقیقت و خیر، و می‌توانیم زندگی خود را به طریقی نظم دهیم که بتوانیم به سوی آن حقیقت و خیر جهت‌گیری کنیم (Cottingham, 2008: 3).

پی‌نوشت

۱. «به‌نظر می‌رسد من بتوانم این را به عنوان یک قاعده کلی وضع کنم که هر آنچه به‌وضوح و تمایز ادراک کنم، درست است» (دکارت، ۱۳۸۱: ۵۱).

منابع

بریه، امیل (۱۳۸۵). *تاریخ فلسفه قرن هفدهم*، «فصل سوم: دکارت و فلسفه او»، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران: هرمس.

دکارت، رنه (۱۳۱۷). *گفتار در روش راه بردن عقل*، ترجمه محمدعلی فروغی، ضمیمه جلد اول از سیر حکمت در اروپا، نوشته محمدعلی فروغی، تهران: زوار.

دکارت، رنه (۱۳۶۴). *اصول فلسفه*، ترجمه منوچهر صانعی، تهران: آگاه.
دکارت، رنه (۱۳۸۱). *تأملات در فلسفه اولی*، ترجمه احمد احمدی، تهران: سمت.
مگی، بریان (۱۳۷۲). *فلاسفه بزرگ، آشنایی با فلسفه غرب*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.

Cottingham, John (1993). *A Descartes Dictionary*, Cambridge: Blackwell.

Cottingham, John (2008). "The Role of God in Descartes' Philosophy", in *A Companion to Descartes*, Edited by Janet Broughton and John Carriero, Blackwell Publishing Ltd.

Francks, Richards (2008). *Descartes Meditation A Reader's Guide*, London: Continuum.

Skirry, Justin (2008). *DESCARTES' A Guide for the Perplexed*, New York: Continuum.

